گفت‌وگوی «جوان» با دختر و همسر شهید مدافع حرم مصطفی زاهدی که قبل از او، همسر برادر شهیدش محمود زاهدی بود

شهید زاهدی می‌گفت به هیچ چیز دنیا وابسته نیستم

شکوفه زمانی

سردار مصطفی زاهدی سومین شهید خانواده زاهدی‌ها بعد از دو برادر شهیدش بود. ماشاءالله و محمود هر دو در دفاع مقدس به شهادت رسیده بودند و مصطفی هم به عنوان رزمنده جنگ تحمیلی، سال‌ها در انتظار شهادت ماند تا اینکه در جبهه دفاع از حرم و در تاریخ ۲۹ بهمن ۱۳۹۶ در بوکمال سوریه شهید شد. مصطفی بعد از شهادت محمود با همسر برادرش رقیه پروانه ازدواج کرد. خانم پروانه که ساعتی همکلاسی‌ش شدیم، دو بار طعم از دست دادن همسر و همراهش را آن هم در قامت یک شهید تجربه کرده است. گفت‌وگوی ما با همسر شهید و دخترش را پیش‌رو دارید.

گویا همسر تان سومین شهید خانواده‌شان بودند؟

قبل از ایشان ماشاءالله و محمود در دفاع مقدس به شهادت رسیدند. پدرهمسرم در آران و بیدگل کشاورزی می‌کرد و خانواده‌ای انقلابی داشت. در این خانواده اول پسر بزرگ خانواده ماشاءالله با داشتن پنج فرزند به شهادت رسید. بعد محمود به عنوان پسر سوم خانواده در عملیات کربلای ۴ شهید شد. دو سال بعد از ایشان با آقا مصطفی ازدواج کردم. ۲۹ سال با هم زندگی کردیم تا اینکه آقا مصطفی ۲۹ بهمن سال گذشته در دفاع از حرم شهید شد. چون آقا مصطفی فرزند آخر خانواده‌شان بود با مادرایشان کنار هم زندگی می‌کنیم. مادرشوهرم دو سالی می‌شود که به علت کهولت سن توانایی حرکت ندارد و احتیاج به پرستاری و مراقبت دارد.

پس شما دوبار طعم همسر شهید بودن را چشیده‌اید. دو شهید که هر دو برادر بودند؟

بله، آقا محمود اخلاق بسیار خوبی داشت و بسیار مردمدار بود. با شهید محمود زاهدی هشت سال زندگی کردم و فرزند اولمان شش ساله و فرزند دومم‌مان دو سال و نیمه بودند که ایشان در عملیات کربلای ۴ به شهادت رسید. بعد از دو سال پیکرش را آوردند. با آقا مصطفی هم ۲۹ سال زندگی کردیم که حاصل زندگی مشترکمان سه فرزند است. من متولد ۱۳۴۴ هستم و سردار متولد ۱۳۴۷ بود. با آنکه از من کوچک‌تر بود به بنیاد شهید رفت و گفت که می‌خواهد از دو فرزند برادر شهیدش نگهداری کند و در سال ۱۳۶۷ با من ازدواج کرد. آقا مصطفی جانباز هشت سال دفاع مقدس بود. با آنکه ۵۵ درصد جانبازی داشت و بینایی یکی از چشمانش را از دست داده بود ولی زمانی که بحث جنگ سوریه پیش آمد، آرام و قرار نداشت و عاقبت به جبهه سوریه اعزام شد.

با آنکه ایشان ۵۵ درصد جانبازی و سابقه حضور در جبهه داشتند شما برای رفتنشان به جبهه مقاومت مخالفتی نداشتید؟

بار اول که می‌خواست برود به علت سختی‌هایی که در زندگی‌ام کشیده بودم راضی نبودم برود. مادر شهید هم در بستر بیماری بود و در شرایطی نبود که بتواند دوری پسرش را تحمل کند. با این همه آقا مصطفی اصرار داشت که سربازی در جبهه مقاومت اسلامی را هم تجربه کند.

گویا شهید زاهدی جانباز جبهه مقاومت اسلامی هم بودند؟

ایشان محرم سال ۹۴ به سوریه رفته بود. ۱۵ روز از اعزامش می‌گذشت که در یک عملیات سعی می‌کند دوستش را نجات بدهد، اما یک گلوله به کتفش می‌خورد و مدتی در تهران بستری می‌شود. آن روزها بچه‌ها به صورت شیفتی از پدرشان پرستاری می‌کردند. باید از شب تا صبح با یخ دست پدر را خنک می‌کردند تا عصب دست آقا مصطفی از کار نیفتد. وقتی همسرم را بعد از مدت‌ها به آران و بیدگل آوردیم آنقدر خون از بدنش رفته بود که هیکل تنومندش لاغر شده بود. من خودم وقتی کفش و لباس‌های نظامی و خونی آقا مصطفی را می‌شستم دیدم که لباس‌هایش پر از خون است. خون لباس‌هایش به راحتی پاک نمی‌شد.

چقدر طول کشید تا دوباره به سوریه اعزام شوند؟

دقیقش را یادم نیست، اما همسرم نیمه شعبان سال ۹۵ هم در سوریه بود. حتی مجبور شد ماه رمضان را هم در سوریه بماند. هنگامی که برگشت تمام روزه قضای سال ۹۵ را گرفت و گفت هر روز در یک منطقه بودیم برای همین نتوانستم آنجا روزه بگیرم. برای اینکه اعزام سومش درست شود سه مرتبه قرآن را ختم کرد. حتی بعد از اینکه گفتند داعش از بین رفته، آقا مصطفی ۱۰ روزی به تهران رفت تا کارهای اعزام مجدد را پیگیری کند که موفق نشد.

پس چطور شد که برای سومین بار اعزام شدند؟

خیلی تلاش کرد تا توانست برای بار سوم که بار آخر هم بود اعزام شود. در آخرین اعزام تک دخترمان خیلی ناراحت بود. چند دفعه از پدرش خواست منصرف شود. می‌گفت بابا الان موقع استراحت شماست. به اندازه کافی چه زمان جنگ و چه حالا رفته‌اید. ولی هیچ کس نتوانست با حرف‌هایش حاج مصطفی را از رفتن به جبهه مقاومت منصرف کند. آقا مصطفی همیشه ساکش بسته و آماده رفتن بود. از رفتن راهیان نور گرفته تا اغتشاشاتی که سال ۹۵ در کاشان و بیدگل رخ داد، ایشان اصلاً خواب و خوراک نداشت. مرتباً بیرون بود و حراست منطقه را به عهده گرفته بود. اگر کسی برخلاف رهبر و انقلاب صحبت می‌کرد خیلی ناراحت می‌شد و برخورد می‌کرد. به عنوان خادم موکب باب‌المراد در کربلا همیشه در ماه صفر در سفر بود و تا یک‌ماه جلوتر از همه برای اربعین به کربلا می‌رفت تا خادمی زائران را بکند. آقا مصطفی قبل از بازنشستگی‌اش به عنوان یک پاسدار همیشه به صورت مأموریت کاری در سیستان و بلوچستان و دیگر مناطق در سفر بود. بعد از بازنشستگی هم درفعالیت سفرکارهای معنوی بودند.

غیر از دختر تان خود شما هم سعی کردید مانع رفتنش شوید؟

اتفاقاً من هم مخالفت کردم. وقتی دید من هم ناراضی هستم گفت شما دیگر چرا این حرف‌ها را می‌زنی. من می‌دانم صبر و استقامتت بیشتر از این حرف‌هاست. یا وقتی به او گلایه می‌کردم و می‌گفتم یک‌بار خبر شهادت برادرت را شنیده‌ام دیگر نمی‌خواهم خبر شهادت شما را بشنوم، دلداری‌ام می‌داد و سعی می‌کرد آرامم کند. می‌گفت دوست ندارم در بستر بیماری بمیرم. واقعاً هم حیف بود آقا مصطفی در بستر بیماری بمیرد. چون در راه جهاد خیلی زحمت کشیده و چند مرتبه مجروح شده بود.

چون شهید مداح بود و صدای زیبایی داشت همیشه در شاهزاده امامزاده قاسم واقع در آران و بیدگل اذان می‌گفت و زیارت بعد از نماز را می‌خواند و شب‌های سه‌شنبه دعای توسل و شب‌های جمعه دعای کمیل را آنجا قرائت می‌کرد و حتی وقتی بابت مداحی پولی می‌دادند در همان امامزاده می‌انداخت. بعد از شهادتش او را در کنار دو برادر دیگرش شهیدش در همان گلزار به خاک سپردند.

از آخرین دیداری که با هم داشتید بگویید.

قبل از اینکه کار اعزام آقا مصطفی درست شود با هم به مشهد رفتیم. هر طوری بود آنجا هم توانست یک دور قرآن را ختم کند. بعد کارهای اعزامش درست شد. قرار بود ۱۶ بهمن سال ۹۶ برود. قبل از اعزام رفت و چیزهایی که مادرش احتیاج داشت، تهیه کرد. حتی برای من نوبت دکتر گرفت. آقا مصطفی خیلی مأموریت می‌رفت ولی این بار مدل خداحافظی‌اش با قبلی‌ها خیلی فرق می‌کرد. در لحظه خداحافظی سه مرتبه با چشمان پر از اشک برگشت و نگاهم کرد و گفت خانم حلالم کن. حتی با بچه‌ها و عروس‌هایش هم تلفنی خداحافظی کرد.

ایشان در چه عملیاتی به شهادت رسیدند؟

آقا مصطفی در بوکمال سوریه و در عملیات پاکسازی مرز عراق و سوریه از گروهک داعش به شهادت رسید. برای آخرین بار که تلفنی صحبت کردیم گفتم مراقب خودت باش. گفت اینجا خبری نیست که مواظب خودم باشم فقط باران شدید می‌آید؛ اما کمی بعد از همین مکالمه شهید شد. همرزمانش می‌گویند از شدت بارندگی در رودخانه فرات سیل جاری شده بود. مصطفی در جابه‌جایی مجروحان در تیررس دشمن قرار می‌گیرد و هرچند موفق می‌شود دوست مجروحش را که در آب افتاده بود، نجات دهد ولی پیکر خودش بعد از گلوله خوردن به آب می‌افتد و جریان رودخانه او را با خودش می‌برد. دوستانش او را از رودخانه خارج می‌کنند ولی دیگر دیر شده بود و با رفتن آب در شش‌های آقا مصطفی، به شهادت می‌رسد.

و سخن پایانی؟

آقا مصطفی همیشه در حرف‌هایش می‌گفت به هیچ چیز دنیا وابسته نیستم. این حرف در رفتار و کردارش مشخص بود. به من می‌گفت می‌دانم که تو برای خودت مردی هستی و از عهده همه کارها به تنهایی بر می‌آیی. مادرش با آنکه کهولت سن دارد وقتی پیکر پسرش را دید گفت بالاخره مادر به آرزویت رسیدی. پسرم تو که همیشه به من می‌گفتی برایم دعا کن منظورت دعای شهادت بود؟ مادر شهادت مبارکت باشد!

فرزانه زاهدی تنها دختر شهید

بعد از شهادت پدرم یک دستنوشته از ایشان در کتابخانه‌اش پیدا کردیم. پدرم این دستنوشته را دو سال قبل از شهادتش نوشته بود. گویا خواب شهادت را قبل از اذان صبح می‌بیند و بعد از بیدار شدن می‌رود در شاهزاده امام قاسم خوابش را به صورت مکتوب در دفتر شخصی‌اش می‌نویسد. این نامه محرمانه می‌ماند تا اینکه بعد از شهادتش ما متوجه شدیم.

ایشان اینطور نوشته بود:«شب جمعه بود. دعای کمیل را در باب‌المراد حضرت قاسم بن علی النقی(ع) خواندم. بعد به گلزار شهدای هفت امامزاده رفتم. آنجا پایان دعای کمیل بود. از من خواستند یارب یارب آخر دعا را بخوانم. من هم در پایان دعا به حضرت ابوالفضل متوسل شدم. آن شب در عالم خواب دیدم در زمان جنگ هستم. البته با برادرم غلامرضا مثل قبلاً که در جنگ با هم بودیم به ما خبر داده بودند که عملیات است. انگار که محل عملیات در کنار یک امامزاده بود. برادرم به من گفت که سریع حرکت کنم ولی من هنوز بند پوتینم را نبسته بودم که دیدم برادرم همراه عده‌ای دیگر سوار تویوتا شدند و به راننده گفتند حرکت کن کس دیگری نیست. داد زدم من این جا هستم، چرا می‌گویید کسی نیست؟ بعد خودم را سوار بر ماشین دیدم. البته به شکل دیگری بودم. در همان حال یادم آمد که ممکن است با رفتن به عملیات شهید شوم و غسل شهادت نکرده‌ام. به برادرم این مطلب را گفتم و او گفت سریع حرکت کن. یکدفعه یادم آمد کسی که موقع جنگیدن به شهادت برسد حنظله غسیل الملائکه می‌شود. از خواب که بلند شدم هنگام نماز صبح بود. وضو گرفتم و به امامزاده قاسم رفتم. آنجا اذان گفتم و نمازم را خواندم.»

> من متولد ۱۳۴۴ هستم و سردار متولد ۱۳۴۷ بود. با آنکه از من کوچک‌تر بود به بنیاد شهید رفت و گفت که می‌خواهد از دو فرزند برادر شهیدش نگهداری کند و در سال ۱۳۶۷ با من ازدواج کرد. آقا مصطفی جانباز هشت سال دفاع مقدس بود

پدرم آرزوی شهادت داشت، اما من به عنوان دختر شهید نمی‌توانم بگویم که از شهادت ایشان خوشحال شدم. به هر حال پدرم را از دست داده‌ام. پدر تنها پشتوانه محکمی از همه لحاظ در زندگی من، خواهر و برادرانم نبود، بلکه قهرمان زندگی من هم محسوب می‌شد. افتخار می‌کنم فرزند مردی هستم که از تمامی لحاظ از جمله مردمداری و ولایتمداری سرآمد و در انجام واجبات اسوه بود. من مثل همه دخترها با از دست دادن پدرم احساس می‌کنم بزرگ‌ترین پشتوانه‌ام را از دست داده‌ام ولی با تمامی اینها یک فرزند برای پدر و مادرش بهترین‌ها را می‌خواهد. اینکه در این دنیا و آن دنیا به بالاترین درجه سعادت برسند. خوشبختانه پدر من هم آرزویی غیر از شهادت نداشت و در پایان به آرزویش رسید. پدر رفت تا ایران و ایرانی در آرامش باشند. رفت تا بار دیگر حرم خانم زینب(س) به اسارت نرود. در کل پدرم مردی بود که حرف و عملش یکی بود. امیدوارم همین طور که در دنیا نمی‌گذاشت به اصطلاح آب در دل فرزندانش تکان بخورد در آن دنیا هم شفاعت ما را کرده و برای عاقبت بخیری ما دعا کند. می‌خواهم به او بگویم پدر عزیزم تو هم در زندگی‌ات در این دنیا باعث سرافرازی ما بودی و هم با رفتنت برای ما افتخار و عزت خریدی.

شهید محمود زاهدی برادر شهید مصطفی زاهدی

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۸۲

گزارش

سحر و افطار ماه رمضان در جبهه‌ها چگونه می‌گذشت؟

سفره‌های خدایی رزمندگان بوی عشق می‌داد

احمد محمدتبریزی

جبهه‌ها در دوران دفاع مقدس به خاطر شرایط ویژه‌شان سبک زندگی ویژه و منحصربه‌فردی را می‌طلبیدند. همه چیز با زندگی در شهرها فرق می‌کرد و این تفاوت در ماه‌های خاص سال مثل ماه مبارک رمضان یا ماه محرم بیشتر نمود پیدا می‌کرد. رزمندگانی که با تمام سختی‌های زمان جنگ روزه می‌گرفتند، یکی از بهترین و ماندگارترین خاطراتشان را مربوط به ماه رمضان و زمان بیدار شدن سحر و افطار کردن می‌دانند. حال و هوای معنوی رزمندگان هنگامی که با معنویت درون جبهه‌ها ترکیب می‌شد یک فضای دلپذیر و خدایی را رقم می‌زد. همین حس و حال زیبای معنوی طاقت و اراده نیروها را برای گرفتن روزه بیشتر می‌کرد و کسی دلش نمی‌آمد از آن همه زیبایی دل بکند.

■■■

در دفاع مقدس مرجع تقلید بیشتر رزمندگان امام خمینی(ره) بود و در حکم شرعی مراجع، رزمندگان به عنوان مسافر قلمداد می‌شدند و عمده آنها و فرماندهانشان اختیاری از خود نداشتند که در مکان‌ها و مقرهای مختلف در مناطق عملیاتی قصد ۱۰ روزه کنند و نمازها را کامل بخوانند و روزه‌ها را بگیرند.

با این حال، برخی رزمندگان در جبهه روزه‌دار بودند. مثل کسانی که در جبهه رانندگی می‌کردند. راننده‌های کامیون، تانکر آب، راننده وسایل نقلیه سبک که خودرو تحویلشان بود چون بین مقرهای پشتیبانی و عملیاتی در تردد بودند و به فتوای امام، افراد کثیرالسفر یا دائم‌السفر بودند باید روزه می‌گرفتند. همچنین رزمندگانی که در پادگان، مقرهای پشتیبانی یا خطوط پدافندی مدت طولانی مستقر بودند و جابه‌جایی نداشتند نیز با اجازه فرماندهانشان روزه‌دار بودند. آنچه رزمندگان روزه‌دار از فضای سنگرها و حالات نیروها تعریف می‌کنند، نشان از حلاوت، نشاط و معنویت بالای بچه‌ها در ماه رمضان است. فضایی که رزمنده را در جبهه ماندنی می‌کرد و کسی دلش نمی‌آید آن جمع با صفا را ترک کند و به شهر برگردد.

از سحر تا غروب، در کنار توپ و مسلسل و خاک به زیباترین شکل ممکن سپری می‌شد. بسیاری از رزمندگان عادت به خواندن نماز شب داشتند و همین شب زنده‌داری را به سفره سحری وصل می‌کردند. پس از راز و نیازهای خالصانه نیمه شب، نشستن پای سفره سحری در کنار دیگر دوستان بهترین لحظات را برای همه می‌ساخت. سفره‌هایشان هم شامل غذای کنسروی، چند دانه خرما و نان خشک می‌شد. همین سفره ساده برای رزمندگان باصفاترین و رنگین‌ترین سفره بود و هر لقمه از آن لذت وصف‌نشدنی داشت. گاهی بچه‌ها از غذایشان کمتر می‌خوردند تا برای همه غذا برای خوردن باشد و کسی بدون سحری روزه نگیرد. سحری معمولاً از غذای شب قبل می‌ماند و خیلی زیاد نبود. گاهی اوقات هم که رادیو خراب می‌شد مجبور می‌شدند زودتر از سفره بلند شوند تا روزه‌شان مشکل‌دار نشود.

پس از خوردن سحری با آب سرد وضو می‌گرفتند و نماز را به جماعت می‌خواندند. خواندن قرآن، ادعیه و دعاهای ماه مبارک هم از عادت‌های خوب رزمندگان بود. در طول روز نیز جوان‌ترها هوای بقیه را داشتند و داوطلبانه کارها را قبول می‌کردند تا فشار کمتری به بقیه بیاید.

اما سفره افطار حال و هوای دیگری داشت. رادیو کوچکی از میان خش خش‌های زیادش «ربنا» را به گوش همگان می‌رساند و سفره‌ای پر از سادگی و صمیمیت پهن می‌شد. اغلب دعای آن روز ماه مبارک را حفظ می‌کردند و هنگام افطار می‌خواندند. یکی از رزمندگان که طولانی مدت در جبهه حضور داشت و روزه‌هایش را می‌گرفت، حس و حال رزمندگان هنگام افطار کردن را چنین توصیف می‌کند: در جبهه، بچه‌هایی که قرار بود در جایی ماندنی باشند همه روزه می‌گرفتند و غروب برای افطار دور هم جمع می‌شدند و سفره بزرگی انداخته و با خواندن دعا، روزه خود را افطار می‌کردند. دعا را معمولاً فرماندهان می‌خواندند و ما که جوان‌تر بودیم بیشترین ادعیه ماه رمضان را در جبهه و از زبان فرماندهانمان یاد می‌گرفتیم. قرآن خواندن بعد از افطار و به ویژه شب‌های قدر هم از لحظات فراموش‌نشدنی جبهه‌هاست.

> سفره افطار حال و هوای دیگری داشت. رادیو کوچکی از میان خش خش‌های زیادش «ربنا» را به گوش همگان می‌رساند و سفره‌ای پر از سادگی و صمیمیت پهن می‌شد. اغلب دعای آن روز ماه مبارک را حفظ می‌کردند و هنگام افطار می‌خواندند

با این حال همیشه وضعیت جبهه آرام نبود. گاهی دشمن با خمپاره و توپ‌هایش مناطق عملیاتی را مورد حمله قرار می‌داد و نیروها با زبان روزه شهید می‌شدند. این بالاترین سعادت برای رزمندگان بود. در ماه مهمانی خدا، زمانی که مشغول خودسازی جسم شده‌ای و بیش از هر لحظه دیگری به پروردگارت نزدیک شده‌ای، با همان حال به سویش پرواز کنی. بعضی اوقات شهادت و ملاقات با خدا تنها دعای رزمندگان هنگام سحر و افطار بود که اجابت می‌شد.

جدول

از راست به چپ

■ ۱- یکی از مبطلات روزه ■ ۲- سیل- تیم فوتبالی در کالچو- سرمربی تیم ملی آلمان ■ ۳- دشمن سخت- از درختان جنگل‌های شمال- ترکیب تیم ورزشی- از سازهای موسیقی ■ ۴- ارسباران قدیم- مرض پیسی- تصدیق ایتالیایی- شب‌زنده‌داری ■ ۵- ترک آن گناه است- از پیامبران الهی- پدال سوارکار ■ ۶- درس‌خوانده- نتی در موسیقی- بی عیب و نقص ■ ۷- شامل همه- میدانی در تهران- برادران مخترع سینما- قلم فرنگی ■ ۸- مهریه حضرت زهرا(س)- فلزی سفیدرنگ مایل به آبی که برای تهیه باتری‌های قابل شارژ استفاده می‌شود- نفس دری که خوب بسته شده باشد ■ ۱۱- اشیایی که جریان الکتریسیته به راحتی از آنها عبور می‌کند- شهری در یزد- از واجبات نماز ■ ۱۲- حکومت دست‌نشانده هیتلر در فرانسه- بنده و شما- از نام‌های خدا- فهرست غذا ■ ۱۳- دستور- کتاب امیل زولا- جسد حیوان مرده- پول ژاپن ■ ۱۴- رمق آخر- سبز تیره مایل به قهوه‌ای- شیر ترش شده ■ ۱۵- بالاترین آمار مرگ و میر در جهان را به خود اختصاص داده است

از بالا به پایین

■ ۱- روستای محل شهادت شهید چمران- پرنده‌ای پابلند با منقار دراز ■ ۲- زیرکی- وصل کننده مبدأ به مقصد- صورت ■ ۳- کلمه شگفتی- سنگسار کردن- بین پیچ و مهره ■ ۴- به جز- آبی انگلیسی- از شهدای کربلا- سوی و طرف ■ ۵- شهری در آذربایجان شرقی- پایتخت ترکیه- قطعی برای سکه ■ ۶- دین و مذهب- نویسنده فرانسوی طاعون- هافبک اسپانیایی منچستریونایتد ■ ۷- عید ویتنامی- تابستان- اولین نت- رزمایش ■ ۸- خوراک و توشه- کهنسالی- زمان زودگذر ■ ۹- رسیدگی و وارسی- او- نوعی ردا- یک خودمانی ■ ۱۰- ادیب نوبل برده ۱۹۹۵- دوره نهفتگی بیماری- کشوی پیشخوان ■ ۱۱- شهری در استان فارس- دارایی کسی- مسابقه با وسایل موتوری ■ ۱۲- عددی یک رقمی- شغال- از نمازهای واجب- خاور ■ ۱۳- صبر و شکیبایی- نیاز صنعت نساجی- بز کوهی ■ ۱۴- صفحات غیر اصلی روزنامه‌ها- تلمبه آب یا هوا- گوارا ■ ۱۵- از آثار جلال آل احمد- هند هلند

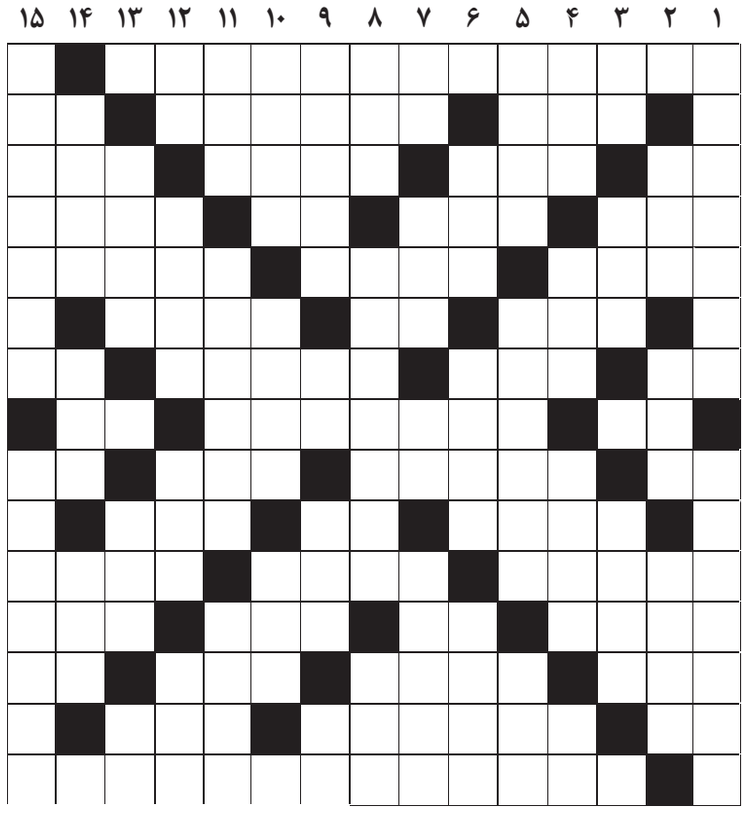

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۵	۱		۶			
	۴		۵		۹			
۹							۷	
			۳		۵			
۱		۷						۶
۶		۳						۹
				۳	۸	۴	۱	
				۴		۳		
	۸							

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۳۸۱

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ع	ن	ک	پ	و	■	ت	ا	س	ی	ن	و	ز	ا
۲	ر	و	ز	ه	■	ا	ف	س	ت	■	م	ی	ن	ا	ب
۳	و	ز	ا	ر	ت	■	ن	م	ا	م	■	ک	ا	ن	و
۴	س	ا	ز	■	ر	م	■	ا	ر	ز	ش	■	ن	و	ا
۵	ک	د	■	د	ا	ل	ا	ن	■	ا	م	ن	ه	■	ل
۶	خ	■	ا	ی	م	ی	ل	■	م	ی	ا	ن	■	ش	ح
۷	ی	م	ی	ن	■	ن	ب	ا	ت	ا	ت	■	س	ا	س
۸	م	ی	ر	ا	ب	■	و	ر	ق	■	ت	م	ر	ی	ن
۹	ه	ر	چ	■	س	م	ی	ن	ا	ر	■	ن	و	ا	ب
۱۰	ش	ا	■	ک	ا	و	ه	■	ر	و	ا	ه	ش	■	ه
۱۱	ب	■	م	ل	م	ع	■	س	ن	ن	د	چ	■	م	م
۱۲	ب	ا	ت	■	د	و	ا	ر	■	د	ا	■	ک	ا	ن
۱۳	ا	ب	چ	و	■	د	ف	ع	ه	■	ب	ق	ا	ل	ی
۱۴	ز	ی	د	ا	ن	■	ر	ی	م	ا	■	ا	ل	و	ا
۱۵	ی	ک	د	ر	م	ی	ا	ن	■	ا	ن	ف	چ	ا	ر